جناب آقا

**ميرزا محمّد خادم**

**مسافر خانه**

و از مهاجرين و مجاورين جناب آقا ميرزا محمّد خادم مسافر خانه است \* اين جوان الهی از اهل اصفهان بود و در ريعان شباب در بين اجلّاء علماء شهير بفرط ذهن و ذکاء از خانواده ئی محترم بود و در نجابت و فطانت و تحصيل معارف مشهور و مسلّم \* از منقول و معقول بهره گرفت و از علوم و فنون نصيب موفور يافت ولی تشنه اسرار حقيقت بود و طالب عرفان حضرت احديّت \* از زلال فنون و معارف حرارت و عطش ساکن نگشت هميشه جويا بود و پويا و در محافل با دانايان ناطق و گويا تا آنکه اين رؤيا تعبير گشت سرّ مکنون و رمز مصون ظاهر و آشکار شد از نفحه گلشن ابهی مشام معطّر نمود و به پرتوی از شمس حقيقت دل و جان را منوّر کرد ماهی تشنه لب بچشمهء حيات رسيد و پروانه مشتاق شمع روشن يافت بشارت کبری طالب صادق را احيا نمود و پرتو صبح هدی دل و ديده را روشن کرد \* چنان نار محبّت اللّه بر افروخت که ديده از اين جهان و راحت کبری و نعمت عظمی بدوخت و بسجن اعظم توجّه نمود \*

در اصفهان برفاهيّت معيشت مينمود و بخوشی و سرور زندگانی ميفرمود ولی شوق لقا او را آزاد از هر قيود نمود قطع مسافات بعيده کرد و مشقّت شديده ديد و از ايوان بزندان شتافت در سجن اعظم بعبوديّت جمال ابهی و خدمت احبّا پرداخت \* مخدوم بود خادم گشت خواجه بود بنده گرديد سرور بود اسير شد شب و روز آنی فراغت نداشت و دمی راحت نديد مسافرين را کهف امين بود و مجاورين را مونس بی‌نظير فوق طاقت ميکوشيد و بمحبّت ياران ميجوشيد و ميخروشيد \* جميع مسافرين از او راضی و خوشنود و جميع مجاورين از او مسرور و ممنون و از کثرت خدمات دائمًا ملازم صمت و سکوت بود \*

تا آنکه مصيبت کبری رخ نمود و بنيان صبر و قرار ويران شد آتش فراق چنان جانسوز گشت که شب و روز آرام نداشت و مانند شمع ميگداخت از شدّت التهاب احتراق حاصل شد و شعله بر قلب و کبد زد جسم را تحمّل نماند شب و روز تبتّل و تضرّع مينمود و آرزوی پرواز بجهان اسرار ميکرد و ربّ ادرکنی ادرکنی من هذا الفراق و جرّعنی کأس الوصال و اجرنی فی جوار رحمتک يا ربّ الارباب، ميگفت تا آنکه از اين خاکدان بجهان بی‌پايان طيران نمود \* هنيئاً له هذه الکأس الطّافحة بموهبة اللّه مريئاً له هذه المائدة الّتی حياة للقلوب و الارواح \* متّعه اللّه بالورود علی الورد المورود و رزقه الحظّ الموفور من الرّفد المرفود \*